



بسم الله الرحمن الرحیم

حل بعض از مقامات رسالهٔ عبدالواسع ہانسوی که از استادی مولانا صهبائی مدظله وقت سبق گرفتن افاده شده

قوله چون همزه را در رسم الخط نزد عرب صورت معین نیست گاهی بواو می نویسند
چنانچه هذا جزؤک و گاهی بالف چنانچه رایت جزأک و گاهی بیا چنانچه نظرت الی جزئک
و نزد فارسیان وجود مقرر نیست حاشیه ازینجا متحقق شد که حرف اول اگر و سکندر و اشتلم
و امثال آن همچنین حرف اول آتش و آب نزد فارسیان الف ست نه همزه تا تیش در کلمات اولی الف
متحرک ست و در کلمات آخرین دا اول متحرک دوم ساکن فقط قوله اختیار بست و هشت
حروف در کلام عرب که استیفاء اقسام اعداد از مفرد است و مرکبات امتزاجیه و غیر
امتزاجیه باشد الی آخره - پوشیده نماند که امتزاجیه و غیر امتزاجیه اقسام مرکبات
ست و مرکبات امتزاجیه آنکه در میان آن فاصل نباشد چون احد عشر و غیر امتزاجیه
آنکه میان آن فاصل باشد چون احد و عشرون پس مراد اهل عرب بایستی که حروف
ابجد سی باشد چرا که اختلاف شمار عرب تا سی ست یعنی تا سی مراتب اعداد مختلف

وپس ازان ہمان بار بار می آیند پس چون دیدند که بست وسی را عددے معین نیست چراکه نه از مرکبات امتزاجیه ونه از مرکبات غیر امتزاجیه است بلکه ترکیب ایشان در نفس خود ست چون عشرون وثلثون لهذا این هر دو حائل را که از اعداد مذکور نبود خارج نموده دو حرف را کم نموده بناے اینها بر بست وهشت کردند فقط قوله از تحقیق

حرف الف وگاهی بیا چون ارمغان ویرمغان واگدش ویگدش الخ مخفی نماند که اگدش نزد بعضے ترکی ست ونزد بعضے فارسی بهرکیف اطلاق آن بحسب استعمال بر چند چیز آمده یکی آنکه دو تخمه باشد اعم از انکه انسان باشد یا حیوان دوم آنکه از امتزاج وتزویج دو چیز حاصل شده باشد مثل سکنجبین که از سرکه وانگبین حاصل میشود سوم ترکی که از جانب پدر یا مادر هندی بود وشاید که بعضے معشوق از همین جهت اطلاق نموده میشود زیراکه حسن ترکان صبیح می باشد وحسن هندیان ملیح وهرگاه ازین هر دو نتیجه بهم رسد آید میان این وآن باشد لطفے دیگر دهد چنانکه از اولاد اهل فرنگ که از زن هندی نژاد دیزاید مشاهده میگردد چهارم معشوق کما مر آنفا پنجم اسپی که از تازی وترکی زاید ششم نفس انسانی که مرکب از لاهوتے وناسوتی ست واین از معتقدات محققین اولیا ست چون بدین تحقیق وارسیده بدانکه از جمله این معانی مذکوره در شعر این یمین که بطریق تمثیل ایراد یافته معنی دوم وپنجم راست می آید درین صورت باید که قوله وغیره اعم باشد از حیوان وغیر آن زیراکه در صورت اول چشم یکدستان چشمی باشد که اگدش ست یعنی اگدش صفت چشم باشد باعتبار متصف بودنش بصفت مستی ومخمور یا سیاهی وسفیدے یا سیاهی وسرخے که در نشهٔ شراب بهم رسد والف ونون یکدستان از عالم مستان وشادان وبهاران زائده باشد واحتمال آنکه الف مستان وشادان

برای افادهٔ معنی اسم فاعل است بدلیل آنکه هر دو کلمهٔ مذکوره حال واقع میشود زاید است
بجهت آنکه کلمهٔ مست وشاد در فارسی صفت مشبهه است خود صالح آنست که حال از کسی
واقع شود واین بر اهل خبرت پوشیده نیست ودر صورت دوم چشم مضاف باشد
بسوی یکی شان والف ونون مفید معنی جمع وتقیید عمومیت قول مذکور تعریف مصنف
جامع میگردد همه معانی مذکوره را کما لا یخفی علی اهل الفهم فقط قوله چون درمیان دو کلمه
واقع شود الخ — یعنی هرگاه الف درمیان دو کلمه عمر از آنکه هر دو کلمه متجانس باشد
یا متباین افادهٔ معنی الصاق واتصال یعنی کلمهٔ اول بکلمهٔ ثانی میکند کما ذهب الیه
صاحب مؤید الفضلاء مثل دوشادوش باین معنی که دوش یکی به دوش دیگری ملصق
بود واین درست هم باشد ورنگارنگ ای یک رنگ با رنگ متصل بود واین در غایت سقم بود
ودر بیت بحث است زیرا که الف الصاق جز در دو کلمهٔ متجانس نیاید ودلیل بر این آنکه
درحال خلو هر دو کلمه از الف بای موحده قائم مقام آن باشد در افادهٔ معنی
الصاق ودرمیان دو کلمهٔ متباین برای افادهٔ معنی عطف وامثال آن مانند افادهٔ
استیعاب وغیر آن کما بیّن فی موضعه ودلیل بر این آنکه رنگارنگ درحال خلو از الف
برنگ باشد چنانکه فیاضی گوید شعر ای در تک وپوی تو ز آغاز + عنقای نظر
بلند پرواز + ونظائر آن خالی از افادهٔ معنی خود نباشد که در صورت الف
مقصود بود ولهذا صاحب مؤید الفضلا از مذهب خود بازگشته بهمین طرف مائل گردیده
من اراد التفصیل فلیرجع الیه واز اینجاست که صاحب برهان قاطع رنگارنگ ورنگ در رنگ
بمعنی واو عاطفه نوشته وعجب آنکه گفته باین معنی جز در بین دو کلمه یافته نشده
وحال آنکه شبانروز وسالاماه ظاهر است کما لا یخفی فی بعض النسخ وتفسیر رنگارنگ

بیرنگ به بو یعنی بیابی موجود از عالم رنگ به رنگ تغیرات هیچ نیست زیرا که بیابی
موجود آمده نیست قوله در او بی فناییم الست فقط قوله برای اتصال یعنی کلمه اول با شمار
الخ - ای بجهت دلالت بر اینکه یعنی کلمه اول بمعنی کلمه ثانی اتصال دارد و نیز برای نخ فصل اینکه
لفظ اول بلفظ ثانی بواسطه الف اتصال یافته زیرا که هرگاه دو تن دو جام دوش بیکی
بدوش دیگری ملصق و متصل گردد یا دو کس باهم متصل شده بایستند گویند دوش
بدوش ایستاده اند و لبالب یعنی که لب چیزی بلب چیز دیگر متصل بود
هرگاه ساغر از شراب و امثال آن پر شود گویند جام لبالب است و مراد آن است که شراب
که کنار و لب جام بالب مظروف متصل شده و لب مظروف اعتباری است و رنگارنگ
با بمعنی که یک رنگ چیزی برنگ دیگر آن اتصال دارد چه اطلاق این لفظ بر چیزی
است که رنگهای کثیر دارد پس گویا انواع رنگ با آن کثرت [illegible] است که
یک رنگ برنگ دیگر در آن چیز بهم آمده است پس لهذا گوناگون و استعمال دوادو در هنگام
کمال شتابی بکار رود چه دو دو دیدن است و دو دیدن بکرار یک سکون در میان
ضروری است تا امتیاز بین الحرکتین بوقوع آید و هرگاه که در دو دیدن سرعت باشد
بحسب سرعت سکون مذکور کم گردد یعنی که در حال استعجال سکون ممتاز نشود گویا
فاصله سکون چنان از میان رفته که هر دو حرکت باهم متصل شده یکی گردیده والله
اعلم بالصواب فقط قوله و حق آنست که الف در این کلمات برای اشباع است
الخ - بر اهل هوش مخفی نماند که اشباع عبارت است از زیاد کردن حرکات ثلثه
که از هر یک آن حرفی که مناسب آن حرکت باشد از حروف [illegible] پیدا گردد و مثل بیمار
از بسر و افتادان از افتادن و ایستادان از استادن الف در کلمات مذکور برای

اشباع باشد ... آخر کلمه اول آن کلمات متحرک بحرکت فتحه بوده باشد و این
باطل است زیرا که او آخر کلمات نادری ساکن باشد و اگر گویی اشباع بمعنی لغوی
مراد داشته شد نه اصطلاحی گوئیم هو الله یا ... و هم ازین ابا میکند و در باب مذکور همین اشباع
اصطلاحی یا ... خود مذکور است و آنجا معنی لغویش معاذکر یافته نه ... فافهم

قوله کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز الخ مخفی نماند که توضیح این مقام بدین عنوان
بپروی کار میرسد که در بیت شعر در اکثر نسخ در مصرع اول لفظ شکستگانیم از ماده شکستن
و در بعض نسخ نشستگانیم از ماده نشستن یافته شده و بر تقدیر نسخه اول لفظ آشنا بمعنی
آشنا کننده باشد درین صورت بخیال میرسد که برخیز را بمعنی برو و دور شو تجویز کرده یا
تا توجیه بکرسی درست نشیند پس تقریر این معنی چنان باشد که ما کشتی شکستگانیم
ای باد شرطه برو و دور شو که با عانت تو رسیدن کشتی بر ساحل مراد ظاهرا امکان
ندارد زیرا که بر ساحل رسانیدن کشتی سالم کار شرطه است نه بر ساحل رسانیدن
کشتی شکسته که غرق آن قریب الوقوع است و درین صورت شاید که آن یار آشنا کننده
که در دریا بطریق آب ورزی ماهر است بر حال شکسته ما رحم آورده دست و بازوه ما را
از ورطه هلاک رهاند و این اکثر است که هرگاه کشتی به غرق شدن قریب باشد ملاحان
و دیگر آشنا کنندگان بوساطت خود نشینندگان کشتی را بیرون برند و بر تقدیر نسخه ثانی
بمعنی دوست خواهد بود و تقریر آن چنین باشد که ما در کشتی نشسته ایم و یار آشنا که
دوست است آنسوی دریا مانده و شوق دیدارش میخواهد که هر چه زودتر دولت وصال
روزی گردد ای باد شرطه برخیز و سرگرم وزیدن شو شاید که بوساطت وزیدن تو
کشتی زودتر بر ساحل مراد رسد و باید دیگر دولت دیدار او نصیب ما مایوسان گردد

اما بر اهل طبع که موشکافی محل تربیت امر اندیشه کاوش پیشه ایشان است مخفی نخواهد بود
که تقدیر اول به دو وجه خالی از رکاکت و خلل نخواهد بود یکی آنکه برخاستن نسبت به باد
بمعنی سرگرم وزیدن شدن است نه بمعنی مذکور و دوم لفظ با هیچ فائده نمی بخشد و
بر تقدیر ثانی شرط لنجر اول و تقدیر آشنا بمعنی دوست بی هیچ تردد بموقع نیاید
می تواند رسید و آن اینست که شکستی از نادرستی چوب کشتی باشد نه از پاره پاره شدن
آن یعنی کشتی با هم رسیده و نادرست شده و غالب که شرط لنگر لطمه امواج دریا کشتی را
از آفت غرق ایمن نگذارد و ما را شوق دیدار دوست بیتاب ساخته میخواهیم که
زودتر بحصول دولت وصال او مشرف گردیم لهذا ای باد شرطه بر خیز شاید که کشتی
بواسطه تو زودتر به ساحل مراد رسیده ما را به دیدار دوست کامیاب گرداند والله اعلم
بالصواب فقط **قوله** به دریا در منافع بیشمار است الخ یعنی ظرفیت و استعلا از در و بر
باشد و موحده زائده خواهد بود و همین است مذهب جمهور اگر گوئی پس در با در بر
مجهول بر قلب باشد و متعارف در حروف ظرف و استعلا خود آنست که مقدم باشد
گوئیم بالعکس نیز آمده مرحباچ گوید **بیت** چه رفته با بود آنم که آید در بر هم دلش
اگر چه یار هم از غمزه چه راحتها نهد لیکن مقصود بالتمثیل مصرع ثانی است ای بر دل
و بعضی گفته اند که چون بای موحده برای ظرفیت و استعلا هر دو می آید در و بر برای
تفسیر المعنی می آرند پس موحده را مفسره بفتح سین مهمله و در و بر را مفسره بکسر
آن باید گفت و گاهی این حروف قبل از موحده نیز آمده چنانکه گویند می لعل گون
در جام بلور والله اعلم بالصواب فقط **قوله** و گاهی بسین مهمله چون شار و سار الخ
شار بشین معجمه جانوری است سیاه رنگ مانند طوطی سخن گوید و سار بسین مهمله پرنده ایست

سیاه و خوش آواز که خالهای سفید ریزه دارد و شارک بشین معجمه برای مهمله بکاف تازی پرنده
پرنده ایست سیاه رنگ و مانند طوطی حرف زند و بعضی گویند که پرنده ایست کوچک سیاه
آنرا هزار دستان نیز خوانند و بعضی دیگر گفته اند عکی است کوچک و خوش آواز که آواز
او را نسبت بآواز چهار تار تشبیه کرده اند و بقیه سیاه و سفید نکرده اند و سار بمعنی ورای
جانوریست پرنده سیاه برابر با خالهای سفید دارد و بعضی هزار دستان
را شمارند کذا فی برهان قاطع - مآل این تحقیقات مختلفه واحده معلوم میشود و در یافت
میگردد که شین و سین مبدل شده اند و کاف زائد کرده اند دیگر هیچ بلکه در شار و سار و بواو
نیز زیادت واو از قبیل کاف شارک است اما شارک بواو و کاف هر دو هم بنظر آمده
چه از دیوان در یافت نیست چه واو در شار و ظاهر از قبیل تصغیر است چنان که پسرو و کاف
تصغیر زیاده کردن را جبیی نباشد چه المصغر لا یصغر کما تقرر فی موضعه و شاید که سارو
بواو برای سار باشد اما مثل آن دو واو برای نسبت زائد نموده باشند و بکاف تصغیر
کرده یا سار و بواو اصل باشد و بکاف مصغر والله اعلم بالصواب قوله اما خرد گیتی گروه
و مقابل بزرگان الخ - درین دو وجه است یکی آنکه جمیع اهل لغت این کلمه را بدون واو نوشته اند
دوم آنکه اگر درین کلمه واو باشد نظر بینکه ما قبل آن خای معجمه و مابعد آن حرف راست مهمله را
آن واو واو معدوله باشد و درین صورت لازم می آید که خای مذکور مفتوح باشد نه مضموم
و حال آنکه فتحه آن نه از کتب لغت ثابت شده و نه در قافیه شعری از اشعار اساتذه
قوله و برای غایت یعنی مسافت و مقدار الخ - باید دانست که تا برای نهایت می آید یعنی
مسافت و مقدار چیزی از مکان و زمان و این بحسب تقسیم عقلی بچهار قسم منقسم میگردد
ابتدای نهایت مکانی و انتهای غایت مکانی ابتدای غایت زمانی و انتهای غایت زمانی

اما تا برای انتهای غایت مکانی نمی آید وانچه برای ابتدای مکانی ست حرفیست از ست
کما لا یخفی علی المتامل و در انتهای غایت مکانی منتها مذکور میگردد چنانکه گوید مصرع سپیده
سیکشم پیش تا بهمه سپیده و در ابتدای غایت زمانی مبتدا مذکور نمیگردد چنانکه گوید مصرع
تا عشق تو در سینه مکان کرده الخ و در انتهای زمانی منتها جائز ست که مذکور گردد یا نگردد
دوم چنانکه گوید بیت تا مرا هست و دگرم باید که نخوانند زاهدم شاید داول نا
بیدار باشم تا صبح و روزه دارم تا شام فقط قوله همه کس روز می طلبد زین ایام
الخ مخفی نماند که لفظ همه در فارسی ترجمه کل ست و کل باعتبار لفظ مفرد ست و باعتبار
معنی جمع پس لفظ همه نیز همچنین ست هرگاه جانب لفظ آن مرجع باشد ضمیر مفرد بسوی
او راجع کنند کما فی هذا البیت فی قوله می طلبد بصیغة المفرد و هرگاه جانب معنی آن نگاه داشته آید
ضمیر جمع بسویش راجع نمایند فلهذا در بعضی جا این صیغه جمع بنظر آمده و بجاست زین کلمه
ازیافته شده کما لا یخفی فقط قوله وطرد اللباب در محلی که اشتباه نمیشود الخ پیدا در آن
ست که مراد از هر دو ترکیب یکی ترکیب توصیفی و دوم ترکیب اضافی باشد برین تقدیر
حاصل این عبارت آنست که الحال آن تفرقه که در ترکیب توصیفی و اضافی میکردند متروک
شده و هر دو ترکیب مذکور را بدون یا مینویسند اما اینقدر هست که وارد می شود که اول
هر دو را کی بیا می نوشتند بل یکی را بیا و یکی را بی یا می نوشتند هرچند جواب این نیز
میتوان گفت که مطلب آنست که از دو یکی را چنین و یک را چنان می نوشتند و الحال هر دو را
بیک وجه نویسند ای بدون یا اما بهتر آنست که مراد از هر دو ترکیب دو ترکیب توصیفی باشد
یکی آنکه با ترکیب اضافی مشتبه واقع شود و دوم آنکه مشتبه نشود و اما طرد اللباب بیا می نوشتند
درین صورت چنین باید گفت که الحال تفرقه میان ترکیب اضافی و توصیفی متروک شده و هر دو

ترکیب توصیفی را که یکی را برای تفرقه ودوم را ظرد الالباب بیامی نوشتند بدون یا بنویسند
سر بین تقدیر احتیاج بتاویل مذکور نمی افتد کما لا یخفی علی من له ادنی تامل فقط قوله
ای لبها باد وبش تکسینان هد الخ - باد بمعنی نخوت و بوش بفتح اول وسکون دوم بمعنی
خودنمائی وتکسین بروزن تحسین نام بزرگی از بزرگان ترکان قوله اقلام ...
را با عددی ترکیب دهند الخ - بر ضمیر ارباب فرهنگ که از نشه تحقیق سرخوش اند مخفی نماند
که عبارت متن نهایت مکدر واقع شده وتا اهل تحقیق را اشارتی باصل هر یک سینه آرزو ...
تشنه خوان عرصهٔ موسیقی را سرمایهٔ استعداد دست سیه بدانچه درین باب از علم غیب گرفته
ضمیر صهبائی پرتو انداخته اینست که هرگاه خواهند که اعداد ما فوق عشر را تا عشرین باهم
ترکیب دهند کلمهٔ از درمیان هر دو عدد درآرند واز کلمهٔ اول حرف آخر را که ساکن باشد
محذوف کنند واگر دو حرف ساکن باشد هر دو را بمنزلهٔ یک حرف پنداشته حذف
سازند وبعد ازان نظر کنند که بعد از حذف آنچه باقیمانده آخر آن چه حرکت دارد اگر
مفتوح باشد الف کلمهٔ از را بحال دارند واگر مکسور باشد بیا واگر مضموم باشد بواو بدل
کنند چون یازده که در اصل یک از ده بود کاف را از آخر حذف کردند چون حرکت یا فتحه
بود الف را بحال داشتند وسیزده در اصل سه از ده بود ها را حذف کرده موافق حرکت
سین کسره باشد الف را بیا بدل کردند ونوزده در اصل نُه از ده بود ها را حذف
کرده الف را موافق حرکت نون که ضمه بود بواو بدل ساختند بر تقدیر باید که دوازده بدو
... بعد از حذف واو اصلی بسبب ضمهٔ دال الف واو شود وچهارده چیازده
بزای معجمه یا چیازده بزای معجمه وشانزده پانزده بود پس خلاف قیاس بود اما ممکن ست که
دوازده در اصل بدون الف باشد وبالف استعمال یافته وچارده وچهارده هر دو بزای ...

در اصل باشد و برای مطابقه صحت ورزیده باشند و همین مشهور گشته و هفده که در اصل
هفت از ده بود اگر تا و فا را که هر دو ساکن بودند محذوف نموده والف را بسبب فتحه ها
بحال داشتندی هازده میشد پس التباس به هزده می آید چه هزده هم هازده است زیراکه
در اصل هشت از ده است شین و تا محذوف شده هازده هم رسیده والف الحال بسبب
کثرت استعمال حذف گردیده و شانزده و پانزده در اصل هر دو بدون نون ست اما نون
غنه زائده لاحق شده زیراکه اکثر بعد از حروف مده نون غنه لاحق شود چون آسمان
و زمیان و زمین و ندرین و سنین و سون یعنی سو این ست آنچه از ذهن نارسای فقیر
اندیشه است والله اعلم بالصواب قوله قاعده شین اکثر در آخر اسما فائده ضمیر غائب
دهد الخ درینجا مراد از ضمیر غائب لفظ او ست بالقرینه قوله تا در آخر اسما یعنی تو کا سمجے
لهذا ترجمه اسپش و غلامش اسپ او و غلام او کرده فقط

